سيرت جاودانه‏

قسمت پنجم‏

امداد توران‏

5 - جنگ بدر بزرگ‏

پس از گذشت مدت كمى از حضور رسول خدا - صلّى اللَّه عليه وآله - و مسلمانان در مدينه، كافران قريش نامه اى به عبد الله بن ابىّ بن سلول و ديگر مشركان اوس و خزرج نوشتند و درآن نامه تهديد كردند: « يا او (محمّد) را مى كُشيد يا از شهرتان بيرون مى‏رانيد يا از همه عرب ضدّ شما يارى مى گيريم و يا همه با هم به سوى شما حركت مى كنيم تا اين كه مردان جنگاور را بكشيم و زنانشان را بر خود حلال گردانيم.»(1)

عبدالله ابن ابىّ و ديگر مشركان، با دريافت اين نامه گرد هم جمع شدند و در خصوص جنگ با پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - به توافق رسيدند.

پيامبر پس از اطلاع از اين جريان با جمع مشركان مدينه روبه‏رو شد و خطاب به ايشان فرمود:

«تهديدات قريش شما را به اتخاذ تصميماتى كشانده است؛ گمان نمى كنم قريش مى توانست بيش از آن كه خود مى خواهيد شما را فريب دهد؟ آيا مى‏خواهيد فرزندان و برادرانتان را بكشيد؟(2)»

گويا اين سخن پيامبر - صلى الله عليه و آله - كارگر افتاد و مشركان پس از شنيدن اين سخن پراكنده شدند.(3)

محتواى نامه مشركان مكه نشان مى دهد كه آنان نه فقط مى خواستند كماكان مانع ابلاغ دعوت اسلام به مردمان جزيرة العرب شوند، بلكه نخستين گامهاى اقدام نظامى براى كشتن پيامبر - صلى الله عليه و آله - و نابودى اسلام را نيز برداشته بودند و در صدد بودند كه براى رسيدن به هدف خود اتحادى از قبيله‏هاى مشرك عرب تشكيل دهند. در چنين موقعيتى پيامبر صلى الله عليه و آله - دو راه بيشتر نداشت: نخست آن كه موضعى انفعالى اتخاذ كند و در درون مدينه منتظر حمله قبيله‏هاى متحد عرب باشد.

روشن است كه در اين صورت مسلمانان، با توجه به عدم آمادگى روحى و فقدان تمرينات و ممارستهاى نظامى قبلى، به طور جدّى در معرض خطر نابودى قرار مى گرفتند. دوّم آن كه موضعى فعّال اتخاذ كند، و قبل از آن كه قريش بتواند با اتحاد كامل سياسى و نظامى با قبيله‏هاى مشرك عرب عليه مسلمانان اقدام كند، تحركات نظامى محدودى عليه ايشان ترتيب دهد، تا از يكسو به تدريج در مسلمانان آمادگى نظامى براى مقابله با دشمن ايجاد كند و از سوى ديگر، روحيه قريش را تضعيف كرده و ايشان را در چشم ديگر قبيله‏هاى عرب تحقير كند.

بر اساس تحليل بالا مى‏توان جنگ بدر و حتى شايد غزوه ها و سريّه هاى پيش از آن را جنگ دفاعى و نه هجومى و ابتدايى دانست. اما برخى معاصران تحليلى خاصى از اين جنگها دارند. بر اساس آن دشوار بتوان گفت كه آيا اين جنگها دفاعى بود يا هجومى.

به نظر ايشان، رسول خدا صلى الله عليه و آله - با اقدامات خود و بالخصوص با تدوين قانون اساسى مدينه توانسته بود اين شهر را به رغم تنوّع قبيله‏ها و طوايف و حتى با وجود قدرت قابل توجه يهود به صورتى يكپارچه و تحت كنترل يك حاكميت مركزى درآورد. همه اين كارها براى آن بود كه علاوه بر از ميان بردن مقاومت داخلى، زمينه برخورد با مهمترين و اصلى ترين دشمن، يعنى قريش، فراهم آيد. مهاجران كه اكنون بالغ بر دويست نفر بودند، خانه و كاشانه خود را از دست داده و على رغم كمك انصار زندگى نابسامانى داشتند. آنان به هيچ وجه نمى خواستند براى هميشه در مدينه بمانند، بنابراين، چاره اى جز رويارويى با قريش نداشتند. قريش در آن زمان به دليل اشتغال به تجارت سر جنگ نداشت. اما مسير كاروانهاى تجارى از نزديكى مدينه عبور مى كرد و اين نقطه ضعفى بود كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بر آن انگشت نهاد و با اعزام گروههايى از مهاجران عرصه را بر كاروانهاى تجارى قريش تنگ كرد. اكنون مهاجران كه سالها فشار ظالمانه قريش را تاب آورده و تمام دارايى خود را در مكه از دست داده بودند فرصت داشتند كه پاسخ تعدى هاى چندين ساله قريش را بدهند. غزوه ها و سريه هاى پيش از جنگ بدر و حتى خود جنگ بدر را بايد در مسير چنين چاره جويى تفسير كرد.(4)

نخستين برخورد جدّى مسلمانان با قريش در روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال دوّم هجرى درمنطقه بدر روى داد. اين منطقه كه اكنون شهرى در آن ساخته شده است در فاصله 155 كيلومترى مدينه، 310 كيلومترى مكه و 45 كيلومترى ساحل درياى سرخ قرار دارد. كاروان تجارى قريش با سرمايه بزرگى عازم شام شده بود. اين همان كاروانى بود كه در غزوه ذات العشيرة از دست مسلمانان گريخته بود. پيامبر - صلى الله عليه و آله - مراقبانى گماشت تا به هنگام بازگشت او را خبر كنند. رسول خدا وقتى از بازگشت كاروان خبر دار شد، مسلمانان را به حركت فرمان داد. مسلمانان از مدينه بيرون رفتند. ابو سفيان كه سرپرستى كاروان قريش را عهده‏دار بود از حركت مسلمانان خبردار شد و فردى را به مكّه فرستاد تا از قريش براى نجات كاروان استمداد كند.

در همين ايام عاتكه، دختر عبد المطلب در خواب ديد كه مردى سوار بر شتر وارد مكّه شد وفرياد زد: اى آل غالب! اى آل غدير! به سوى منزلگاه مرگ خود بشتابيد. سپس سنگى را از بالاى كوه ابو قبيس روانه كرد. اين سنگ وقتى به پايين فرو غلتيد خرد شد و هر خرده آن به يكى از خانه هاى مكه افتاد. عاتكه خواب خود را به عباس گفت. عباس نيز آن را براى عتبة بن ربيعه بازگو كرد. عتبه اين رؤيا را چنين تعبير كرد كه مصيبتى به قريش خواهد رسيد. اما ابو جهل خواب عاتكه را به تمسخر گرفت و گفت: اين (عاتكه ) پيغمبر دوّمى است كه در فرزندان عبد المطلب ظهور مى كند. قسم به لات و عزّى سه روز صبر مى كنيم، اگر آنچه او گفته درست درآمد كه هيچ و گرنه سندى خواهيم نوشت مبنى بر اين كه در ميان عرب هيچ خاندانى نيست كه زنان و مردان آن از بنى هاشم دروغگوتر باشند. اما وقتى روز سوّم فرا رسيد مردى وارد مكه شد و بانگ زد كه: اى آل غالب! اى آل غالب! مصيبت، مصيبت.(5)

او قريش را از ماجرا باخبر كرد. افراد با نفوذ قريش تصميم گرفتند كه سپاهى قوى تشكيل دهند و اعلام كردند كه هر كس براى نجات كاروان بيرون نيايد خانه اش را ويران مى كنيم. از اين رو همه براى جنگ از مكه خارج شدند يا اين كه فرد ديگرى رابه جاى خود فرستادند.(6) ابولهب نيز كه نمى خواست در جنگ شركت كند عاص بن هشام را در مقابل چهار هزار درهم طلبى كه از او داشت به جاى خود فرستاد.(7) امية بن خلف هم مايل نبود براى مقابله با مسلمانان از مكّه خارج شود؛ چه اينكه از سعد بن معاذ شنيده بود كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - از كشته شدنش به دست مسلمانان خبر داده است. همسر اميّه نيز با گفتن اين كه محمّد - صلى الله عليه و آله - هرگز دروغ نمى گويد اصرار داشت كه شوهرش از مكّه خارج نشود. امّا وقتى عقبة بن ابى معيط از سوى ابو جهل، اميّه را سرزنش كرد و او را درشمار زنان محسوب داشت، وى به خشم آمد و به همراه قريش از مكه خارج شد و، همان طور كه نقل خواهيم كرد، در جنگ بدر به دست مسلمانان كشته شد.(8) عباس ، عقيل، نوفل بن حارث و طالب ابن ابيطالب كه از بنى هاشم بودند، همراه قريش از مكّه خارج شدند. طالب در پى مشاجره با كسانى كه مى گفتند: مى دانيم كه دلهايتان با محمّد صلى الله عليه و آله - است همراه جمعى ديگر به مكه بازگشت.(9) براساس روايتى از امام صادق - عليه السلام - ، طالب اسلام آورد.(10)

اختلاف قريش‏

ابوسفيان كه سرپرستى كاروان تجارى قريش را به عهده داشت، مسير حركت كاروان را تغيير داد و بدين ترتيب آن را از دسترس مسلمانان خارج كرد، و سپس نماينده‏اى را به سوى قريش فرستاد تا با بيان مصونيت كاروان، قريش را به مكه باز گرداند. اما ابوجهل بر خلاف نظر ابوسفيان اصرار ورزيد كه بايد به منطقه بدر برويم و سه روز در آنجا اقامت كنيم و بخوريم و شراب بنوشيم تا عرب براى هميشه از ما حساب ببرند. با اين حال قبيله هاى بنى زهره و بنى عدى از بقيه قريش جدا شدند و به مكه بازگشتند. (11) بنى هاشم نيز در صدد بر آمدند كه به مكه بازگردند، اما ابوجهل مانع شد و گفت: اين جماعت نبايد از ما جدا شوند تا با هم باز گرديم.(12) پيامبر - صلى الله عليه و آله - پيش از آن كه جنگ بدر آغاز شود حساب كسانى را كه ناخواسته و به اجبار در جنگ حاضر شده بودند يا در دوره اقامت آن حضرت در مكه به او و مسلمانان خدمتى كرده بودند، از مابقى قريش كه از روى عناد و سركشى به ميدان آمده بودند، جدا كرد. آن حضرت دستور داد كه مردان بنى هاشم را نكشند و نيز دستور داد كه ابوالبخترى و وليد بن هشام را كه در مكّه براى نقض عهد نامه قريش تلاش كرده بود، به قتل نرسانند. امّا وقتى مسلمانان خواستند او را اسير كنند او حاضر نشد به تنهايى و بدون همسفرش اسير شود و كشته شد. همچنين پيامبر - صلى الله عليه و آله - از قتل حارث بن نوفل و زمعة بن اسود منع فرمود، اما افرادى كه از اين دستور بى خبر بودند آن دو را به قتل رساندند. اين قبيل فرمان‏هاى پيامبر - صلى الله عليه و آله - نشان مى دهد كه آن حضرت در جنگها همانند فرماندهان نظامى كه همه سپاه دشمنى را به يك چشم مى‏ديدند، عمل نمى‏كرد، بلكه براى كسانى كه داراى حسن نيّت يا سابقه رفتارهاى انسانى بودند، ارزش خاصى قايل بود، هر چند كه جزوى از سپاه دشمن باشند.

مشورت با اصحاب درباره جنگ‏

مسلمانان در نزديكى بدر خبر دار شدند كه قريش براى دفاع ازكاروان خود عازم نبرد شده‏اند. اين موقعيت جديدى بود كه مسلمانان در برابر آن قرار گرفته بودند؛ چه اين كه مسلمانان ابتدا به زعم رويارويى با كاروان تجارى از مدينه خارج شده بودند. از اين رو پيامبر - صلى الله عليه و آله - ، براى اين كه اصحاب را براى هر گونه پيشامدى، چه تلخ و چه شيرين، آماده كند، با ايشان مشورت كرد كه بجنگند يا در پى كاروان باشند. ابوبكر برخاست و گفت: ايشان قريشاند با نخوت و تكبرى كه دارند از وقتى كه كافر شده‏اند، ايمان نياورده اند و از روزى كه عزيز شده‏اند، ذليل نشده اند و شما هم براى جنگ بيرون نيامده ايد.

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به ابوبكر فرمود: بنشين. ابوبكر نشست. پيامبر - صلى الله عليه و آله - فرمود: نظر بدهيد. عمر برخاست و سخنان ابوبكر را تكرار را كرد. پيامبر - صلى الله عليه و آله - او را نيز به نشستن فرمان داد و او نشست. واقدى و حلبى سخن فوق را به عمر نسبت داده اند و درباره ابوبكر گفته اند: او سخن خوبى گفت!(13) برخى از مورخان همانند ابن كثير صلاح ديده اند كه كل سخن ابوبكر و عمر را حذف كنند.(14)

پس از اين دو نفر، مقداد برخاست و چنين گفت: «اى رسول خدا! درست است كه اينان قريشاند كه با تكبر خود آمده‏اند، اما ما به تو ايمان آورده‏ايم و تو را تصديق كرده‏ايم... به خدا قسم اگر ما را فرمان دهى كه در ميان آتش برويم و بر خار مغيلان گام برداريم، مى‏رويم و پروا نمى‏كنيم، ما همانند بنى اسرائيل نمى‏گوييم تو و پروردگارت رهسپار شويد و نبرد كنيد، ما همين جا نشسته‏ايم، بلكه مى‏گوييم: تو و پروردگارت رهسپار شويد و نبرد كنيد و ما هم همراه شما نبرد مى‏كنيم. به خدا قسم! كه در راست و چپ و پيش‏روى تو خواهيم جنگيد، اگر وارد دريا شوى همراه تو خواهيم آمد و اگر مارا تا نواحى حبشه ببرى، با تو خواهيم آمد.»

پيامبر - صلى الله عليه و آله - از شنيدن سخنان مقداد شادمان شد و او را دعا كرد.(15) رسول خدا - صلى الله عليه و آله - مجدداً از اصحاب خواست كه نظر بدهند. انصار دريافتند كه اكنون روى سخن پيامبر - صلى الله عليه و آله - با انصار است و مى خواهد بداند ايشان چه نظرى دارند؛ چه اين كه ايشان بر اساس پيمان عقبه تنها متعهد شده بودند كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - را در مدينه يارى كنند. به همين جهت سعد بن معاذ برخاست و گفت: پدر و مادرم فدايت باد يا رسول الله، گويا به ما نظردارى؟ فرمود: آرى! سعد گفت: گمان مى كنم براى كارى بيرون آمدى و اكنون به كار ديگرى مأمور شده اى. فرمود: آرى! سعد گفت: « يا رسول الله! پدر و مادرم فدايت. ما به تو ايمان آورده ايم و تو را تصديق كرده ايم و شهادت داده ايم كه آنچه آورده اى حق و از جانب خداوند است. پس هر چه مى خواهى فرمان ده كه ما گوش به فرمانيم ... به خدا قسم اگر ما را فرمان دهى كه به دريا فرو رويم اين كار را انجام مى دهيم ... .»

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - شادمان شد و دستور حركت داد و فرمود: خداوند رويارويى با يكى از دو دسته [كاروان تجارى يا سپاه جنگى قريش‏] را به من وعده داده است. به خدا قسم! گويى هم اكنون محل كشته شدن ابو جهل و عتبة بن ربيعة و شيبه ... را مى بينم. سپس آن حضرت به همراه مسلمانان حركت كرد تا در منطقه بدر فرود آمد.

پيامبر خدا - صلى الله عليه و آله - حتى پيش از نظر خواهى از اصحاب مى دانست كه تنها راه درست، رويارويى نظامى با سپاه مشركان است؛ چه اين كه اگر مسلمانان بدون درگيرى با كاروان تجارى و بدون درگيرى با قريش به مدينه باز مى گشتند، به لحاظ روانى احساس شكست مى كردند و روحيه خود را از دست مى دادند و قريش نيز احساس مى كرد كه پيروز شده است و قدرت انجام اقدامات نظامى مهم ترى را دارد؛ و اگر به تعقيب كاروان تجارى مى پرداختند و اموال آن را تصاحب مى كردند، مسلماً سپاه قريش ساكت نمى نشستند و مى توانستند پيش از بازگشت مسلمانان، مدينه را مورد تهاجم قرار دهند و غارت كنند. بنابراين، مسلمانان تنها يك راه پيش رو داشتند و آن عبارت بود از جنگ با سپاه قريش.

اگر پيامبر - صلى الله عليه و آله - از قبل راه درست را برگزيده بود، چرا با اصحاب مشورت كرد؟

پاسخ آن است كه اول، آن حضرت مى خواست هر كس باطن و اندوخته هاى درونى خويش را آشكار سازد؛ دوم، عكس العمل منفى آن حضرت در قبال نظر كسانى كه مخالف جنگ بودند، خود به خود ديگر اصحاب را بر آن داشت كه آمادگى كامل خود را براى هر گونه پيشامدى و لو اين كه جنگ باشد اعلام كنند، سوم، تكرار نظر خواهى آن حضرت از اصحاب موجب شد كه انصار كه آن زمان تعهد خود را محدود به مدينه مى ديدند يك گام مهم ديگر بردارند و به آن حضرت قول يارى بى قيد و شرط بدهند. به طور متوسط اصل نظر خواهى و نحوه نظر خواهى آن حضرت موجب شد كه مسلمانان اعم از مهاجران و انصار، به لحاظ معنوى آمادگى ورود در يك پيكار سخت را پيدا كنند. از اينجا معلوم مى شود كه هدف پيامبر - صلى الله عليه و آله - از مشورت خواهى تنها اين نبود كه اصحاب به طور كلى يا خصوص انصار نظر خود را اعلام كنند؛ چون در اين صورت، لزومى نداشت از سخن ابوبكر و عمر روى بگرداند(16) و در مقابل از سخن مقداد ابراز شادمانى كند و براى او دعا كند، به طورى كه، بنا به گفته ابو ايوب انصارى، بقيه انصار نيز آرزو كنند كه كاش همانند او سخن گفته بودند.(17)

تغيير محل استقرار مسلمانان به پيشنهاد حباب بن منذر

روايت كرده اند كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - در كنار نزديكترين چاه به بدر فرود آمد. حباب بن منذر پيشنهاد كرد كه در كنار نزديكترين چاه به مشركان مستقر شوند و در كنار آن حوضى بسازند و چاه‏هاى ديگر را پر كنند تا دشمن دسترسى به آب نداشته باشد، رسول خدا پيشنهاد وى را پذيرفت و دستور داد كه مطابق آن عمل كنند. از آن پس، حباب را « ذو الرأى » يعنى صاحب نظر، ناميدند.(18) به نظر ما اين روايت درست نيست؛ زيرا

1- مشركان پيش از مسلمانان به بدر رسيدند و معقول نيست كه آنان دور از چاه آب استقرار يابند و آب را براى دشمن بگذارند.

2- منع دشمن از آب، كه در روايت بالا به رسول خدا - صلى الله عليه و آله - نسبت داده شده است، با اصول اخلاقى آن حضرت سازگار نيست. ابن اسحاق تصريح كرده است كه مشركان وارد حوض شدند و رسول خدا دستور داد كه احدى متعرض آنان نشود.

واقعيت ماجرا، برخلاف روايت بالا، آن است كه مشركان، كه زودتر از مسلمانان به بدر رسيده بودند، در«العدوة القصوى» يعنى آن سمت از وادى يَلَيل كه از مدينه دورتر و به مكه نزديكتر بود و چاه‏هاى آب نيز در آنجا بود، استقرار يافتند و بدين ترتيب كاروان تجارى در پشت سر ايشان قرار گرفت. اما سپاه اسلام در «العدوة الدنيا» يعنى اين طرف وادى يليل كه به مدينه نزديكتر بود و چاه آبى نداشت، فرود آمدند. خداوند شبانه از آسمان باران زيادى فرو فرستاد به طورى كه مسلمانان توانستند حوضچه هايى بسازند و آنها را از آب پر كنند. خداوند در آيه 11 از سوره انفال به همين واقعه اشاره دارد:

«به ياد آوريد هنگامى كه خدا خواب سبك آرامش بخشى را از جانب خود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بر شما باران نازل كرد تا شما را با آن پاك گرداند و وسوسه شيطان را از شما بزدايد و دلهايتان را محكم و گامهايتان را استوار سازد.»

عِدّه و عُدّه دو سپاه‏

عموم مورخان نقل كرده اند كه تعداد ياران رسول خدا - صلى الله عليه و آله - در جنگ بدر به تعداد ياران طالوت ، يعنى سيصد و سيزده نفر بود.(19) آنان هفتاد شتر و يك يا دو اسب داشتند. تعداد سپاه قريش بسيار بيشتر از مسلمانان بود. آنان هفتصد شتر و حداقل صد اسب داشتند.(20) و روزانه نه يا ده شتر براى تهيه غذاى سپاه مى كشتند.

امير المؤمنين، على - عليه السلام - همان طور كه در همه جنگ‏ها صاحب لواء ( پرچم ) سپاه اسلام بود،(21) در اين جنگ نيز پرچم دارى لشكر را به عهده داشت.(22)

دستور العمل روحيه بخش پيامبر

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - پس ازسازماندهى سپاه خطاب به آنان فرمود: «چشم هايتان را فرو بنديد، آغاز گر پيكار نباشيد و احدى سخن نگويد».

مسلمانان دم فرو بستند و پلكها را بر هم نهادند. اين كار، از يك‏سو عزم مسلمانان رابراى نبرد جزم كرد و روحيه ايشان را ارتقا بخشيد و از سوى ديگر، موجب شد كه ديده بان سپاه قريش كه براى اطلاع از وضعيت سپاه اسلام به ايشان نزديك شده بود، پس از مشاهده هيبت ظاهرى مسلمانان، به شدت تحت تأثير قرار گيرد و پس از بازگشت به نزد يارانش چنين گويد: «آنان را نه كمينى است و نه كمكى، اما شتران آبكش يثربند كه مرگ ريزه دربار دارند، نمى بينيد كه زبان بسته اند و سخن نمى گويند؟! همچون افعى زبان به دور دهان خود مى گردانند و پناهى جز شمشيرهاى خود ندارند؟! چنان مى بينم كه ايشان پشت نكنند تا كشته شوند و كشته نمى‏شوند تا به قدر خود بكشند. پس در نبرد با ايشان تدبير كنيد و در جنگ با ايشان دلير نباشيد.»

ابوجهل كه ديد اين سخنان روحيه قريش را تضعيف مى كند به او پرخاش كرد و براى تحريك سپاه قريش كمى تعداد مسلمانان را گوشزد كرد و گفت: عددى نيستند، مگر به اندازه‏اى كه با خوردن يك كلّه سير شوند. اگر غلامان خود را بفرستيم، همه را دست بسته خواهند آورد.

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - پيش از آغاز جنگ بر قريش اتمام حجّت كرد و گفت:

«اى گروه قريش! دوست ندارم كه شروع كننده جنگ با شما باشم. مرا با عرب وانهيد و به خانه هايتان بازگرديد. اگر صادق باشم و بر ايشان غالب گردم شما از همه به من نزديك تريد واگر دروغگو باشم مردمان عرب براى مقابله با من كافى خواهند بود.»

عتبة بن ربيعة اين پيشنهاد را قابل قبول دانست، اما ابو جهل او را متهم كرد كه خود ترسيده و نيز نگران پسرش ابو حذيفه است كه در سپاه اسلام قرار دارد. عتبة از شنيدن سخنان ابو جهل برآشفت و به او پرخاش كرد و براى اثبات شجاعت خود به همراه برادرش شيبة و فرزندش وليد به ميدان آمد و مبارز طلبيد. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - با ديدن مبارز طلبى جنگ جويان قريش، سه نفر از خاندان خود يعنى عبيدة بن حارث، حمزه،و على - عليه السلام - را خواست و آنان را به ميدان فرستاد؛ زيرا آن حضرت دوست نداشت ابتدا انصار را به ميدان بفرستد.(23) درگيرى شروع شد. على - عليه السلام - وليد را كشت. حمزه و شيبه پس از حملات و دفاع بسيار به هم چسبيده بودند. حضرت على - عليه السلام - متوجه آنان شد و به حمزه گفت: عمو! سر خود را پايين بياور. حمزه چنين كرد و على ضربتى محكم بر سر شيبه فرود آورد و او را از پاى در آورد. عتبه پاى عبيده را قطع كرده بود و خود نيز مجروح شده بود، على - عليه السلام - او را نيز كشت. بدين ترتيب آن حضرت در كشتن هر سه نفر شركت داشت، او در نامه‏اى كه در دوران خلافت خود به معاويه نوشت، تصريح كرد:

«من قاتل پدر بزرگت عتبه،و عمويت شيبه و دايى ات وليد و برادرت حنظله هستم، همانهايى كه خداوند در روز بدر خونشان را به دست من ريخت. همان شمشير اينك در دست من است.»(24)

نكته قابل توجه در اين واقعه اين كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - ابتدا افراد خاندان خود را به ميدان فرستاد؛ چرا؟ چون مى خواست در عمل به مهاجرين و انصار ثابت كند كه نمى خواهد ديگران را سپر بلاى خود و خانواده اش كند، بلكه هدف عاليترى دارد كه همه بايد در نيل بدان سهيم باشند؛ چنان كه خود آن حضرت نيز در همه سختيهاى آن سهيم است و حتى حاضر است پيش از ديگران جان خود و خانواده اش رابه خطر بيندازد. حضرت على - عليه السلام - درنامه اى به معاويه چنين نوشت:

«وقتى كه نبرد سخت مى شد و مردم پاى پس مى نهادند، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - كسان خود را فراز مى داشت و به وسيله آنان، يارانش را از گزند نيزه و شمشيرها مصون مى داشت؛ چنان كه عبيده در جنگ بدر و حمزه در احد و جعفر در موته شهيد شدند.»(25)

سايه بان فرار؟

در اينجا مناسب است كه به يكى از گزارشهاى تاريخى درباره محل استقرار رسول خدا - صلى الله عليه و آله - در جنگ بدر اشاره كنيم. روايت كرده اند كه براى رسول خدا - صلى الله عليه و آله - سايبانى از برگ خرما ساختند كه در زير آن تنها رسول خدا - صلى الله عليه و آله - و ابوبكر نشستند، و براى پيامبر - صلى الله عليه و آله - اسبهايى آماده كردند تا اگر مسلمانان در نبرد شكست خوردند، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بر آن سوار شده و خود را به مدينه برساند.(26) به نظر ما اين روايت، ساختگى است؛ زيرا:

1- پيامبر - صلى الله عليه و آله - در روز بدر چنين دعا كرد: «خدايا! اگر اين گروه كشته شوند كسى تو را عبادت نخواهد كرد.» مضمون دعا نشان مى دهد كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - اين احتمال را منتفى مى دانست كه در صورت شكست مسلمانان در اين نبرد، اسلام و دعوت آن در مدينه يا در هر جاى ديگر تداوم يابد. بنابراين، وجهى نداشت كه گزينه فرار به مدينه رامدنظر قرار دهد. چه اين كه مى‏دانست در صورت شكست، مشركان به منظور ريشه كن كردن اسلام، مدينه را آماج حملات خود قرار خواهند داد.

2- در روايات متعددى آمده است كه آن حضرت نه فقط شخصاًدر ميدان نبرد حاضر بود، بلكه از همه مسلمانان به دشمن نزديكتر بود، هر چند كه با شمشير خود هيچ كس را نكشت. از امير المؤمنين - عليه السلام - روايت شده است:

«روز بدر از حمله مشركان به پيامبر - صلى الله عليه و آله - پناه مى برديم. آن حضرت درميدان نبرد با صلابت ترين فرد و از همه به دشمن نزديك تر بود.»(27)

مسلمانان بر اساس سيره پيامبر - صلى الله عليه و آله - در مواجهه با انواع حوادث خوشايند و ناخوشايند روزگار، اتفاق نظر دارند كه آن حضرت آينه تمام نماى مكارم اخلاق و فضايل انسانى بود. آن حضرت، تا پيش از جنگ بدر و پس از آن،براى ابلاغ دعوت الهى خود را در معرض انواع و اقسام خطرها و تهديدها قرار داد. چگونه مى توان تصور كرد كه چنين انسان كاملى ياران و نزديكترين خويشان خود را به كام مرگ بفرستد و خود در امن و آسايش و در زير سايه بان منتظر نتيجه جنگ باشد. گذشته از اينها، معلوم نيست كه چرا پيامبر - صلى الله عليه و آله - بايد تنها ابوبكر را در كنار خود در زير سايه بان بنشاند. شايد جعل كنندگان اين روايت خواسته اند در مقابل شجاعتهايى كه حضرت على - عليه السلام - در اين جنگ از خود نشان داد فضيلتى براى ابوبكر جعل كنند و چون تاريخ در اين جنگ براى ابوبكر شجاعتى ثبت نكرده است؛ ترجيح داده اند كه او را در زير سايه بان و در جايگاه امنى در كنار پيامبر - صلى الله عليه و آله - قرار دهند.

شايد آنچه جعل اين گزارش را در نظر ايشان ضرورى مى ساخت رواياتى است كه بر نزول برخى از آيات در شأن على - عليه السلام - و ديگر حماسه سازان جنگ بدر دلالت دارند. ابتدا آيه 19 از سوره حج:

«اين دو گروه دشمنان يكديگرند كه در خصوص پروردگارشان با هم ستيزه مى كنند، پس براى كسانى كه كفر ورزيدند، جامه هايى از آتش بريده شده است.»

بر اساس برخى از روايات اين آيه در شأن شش نفرى است كه در آغاز جنگ بدر روياروى يكديگر قرار گرفتند.(28) همچنين، بر اساس روايات آيه 23 از سوره احزاب نيز در شأن سه مبارز نخستين جنگ بدر نازل شد.(29)

«از ميان مؤمنان مردانى هستند كه به عهدى كه با خدا بستند صادقانه وفا كردند.»

پيروزى سپاه اسلام‏

كشته شدن عتبة، شيبه و وليد ضربه مهلكى بود كه به سپاه قريش وارد شد. ابوجهل با سخنان خود سپاه قريش را تشويق كرد كه به مسلمانان حمله برند و اهالى يثرب را تكه تكه كرده و قرشى‏هاى سپاه اسلام را دستگير كنند. اما تدبير او مؤثر واقع نشد و سپاه قريش شكست سختى خورد. از مسلمانان تنها هشت تا چهارده نفر شهيد شدند و هيچ كس اسير نشد. در مقابل از سپاه قريش هفتاد نفر كشته و هفتاد نفر نيز اسير شدند. سؤال اين است كه چگونه امكان دارد سپاه اسلام با اين عِدّه و عُدّه كم بر سپاه عظيم قريش پيروز شود؟

در پاسخ مى توان به چند عامل اشاره كرد كه در پيروزى مسلمانان دخيل بود:

1- امداد الهى و ملكوتى‏

از ابن عباس در تفسير آيه «فلم تقتلوهم و لكنّ الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكنّ الله رمى»(30) نقل شده است، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - به فرمان جبرئيل به على - عليه السلام - گفت: مشتى سنگريزه ( در روايتى، خاك ) به من بده. على - عليه السلام - مشتى سنگريزه گرفت و به آن حضرت داد. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - آن را به طرف مشركان پاشيد. احدى از آنان نماند مگر اين كه چشمش از سنگريزه پر شد. بدين ترتيب، مؤمنان توانستند به راحتى ايشان را بكشند و اسير كنند. علاوه بر اين، در آيات 9 و 10 از سوره انفال به حضور فرشتگان در جنگ بدر و امداد ايشان به مسلمانان اشاره شده است:

«اذ تستغيثون ربّكم فاستجاب لكم أنّى مُمِدّكم بألف من الملائكة مردفين وما جعله الله الّا بُشرى و لتطمئنّ به قلوبكم وما النّصر الّا من عند الله ان الله عزيز حكيم»(31)

«به ياد آريد هنگامى را كه استغاثه مى كرديد به پروردگار خود پس دعاى شما را اجابت كرد كه من هزار فرشته به مدد شما مى فرستم و اين مدد فرشتگان را تنها براى آن كه مايه اطمينان شما باشد فرستاد؛ پيروزى تنها از جانب خداست و خداوند عزيز و حكيم است.»

نيز در ادامه به نحوه امداد ملائكه اشاره شده است:

«اذ يُوحِى ربُّك الى الملائكة انّى معكم فثبّتوا الذين آمنوا ساُلقى فى قلوب الذين كفروا الرُّعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم كلّ بنان»(32)

«ياد آور آنگاه را كه پروردگار تو به فرشتگان وحى كرد كه من با شمايم، پس مؤمنان را ثابت قدم بداريد. همانا من ترس در دل كافران مى افكنم، پس گردنهايشان را بزنيد وهمه انگشتانشان را قطع كنيد.»

بر اساس اين سه آيه، به طور يقين مى‏توان گفت كه فرشتگان در اين جنگ به مسلمانان مدد رسانده‏اند. در آيه اخير اگر « فاضربوا» و « و اضربوا » خطاب به فرشتگان باشد، دلالت دارد بر اين كه ايشان در اين جنگ حضور فيزيكى داشته‏اند و در جبهه اسلام شمشير زده اند، ولى اگر خطاب به مسلمانان باشد، اين سه آيه تنها بر امداد معنوى و قلبى فرشتگان به مسلمانان دلالت دارد. امّا در مقابلِ فرشتگان كه به سپاه اسلام يارى مى دادند، شيطان نيز در سپاه قريش حاضر بود و سعى مى كرد عزم و اراده مشركان را تقويت كند. آمده است:

«واذ زَيّن لهم الشيطان اعمالهم و قال لا غالب لكم اليوم من الناس و انّى جار لكم...»(33)

«ياد كن هنگامى را كه شيطان اعمالشان را برايشان بياراست و گفت: امروز هيچ كس از مردم بر شما پيروز نخواهد شد و من پناه شما هستم.»

2- اشتياق مسلمانان به شهادت و ترس مشركان از مرگ‏

هدف مشركان از جنگ، رسيدن به اهداف و منافع دنيوى بود؛ روشن است كه از افرادى كه به دنبال دنياى بهترند نمى توان انتظار داشت كه با استقبال از خطرهاى هولناك اصل دنياى خود را به خطر اندازند. چنين چيزى با عقل دنيوى سازگار نيست و نوعى نقض غرض است. در مقابل، مسلمانان در انتظار احدى الحسنيين ( يكى از دو خوبى)، يعنى يا پيروزى دنيوى يا شهادت و نيل به نعمتهاى بهشتى بودند. طبيعى است كه ايشان براى نيل به يكى از اين نتيجه با ارزش هيچ ترديدى به خود راه ندهند. روايات زير گوياى همين واقعيت است. وقتى طليحة بن خويلد در سپاه قريش فراوانى صدمات وارده بر ياران خود را ديد گفت: واى بر شما! چرا اين قدر دچار هزيمت مى شويد؟ يكى از ايشان در جواب گفت: هر كدام از ما دوست دارد، يارش پيش از او بميرد. ما به جنگ قومى آمده‏ايم كه هر كدامشان دوست دارند قبل از يارشان بميرند.(34)

3- اقدامات و سخنان مؤثر پيامبر

اين اقدامات تأثير گذار، گونه گون و متعددند. از جمله اين اقدامات اين است كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - قبل از آغاز جنگ از كشته شدن بسيارى از مشركان خبر داده بود. روشن است كه آن حضرت به عنوان پيامبر - صلى الله عليه و آله - اين مطالب را نه از پيش خود بلكه بر اساس اخبار الهى بيان مى داشت. طبعاً مشركان كه نبوّت آن حضرت را قبول نداشتند اين پيشگوييها را به وحى الهى مستند نمى‏كردند؛ با اين حال، تأثير شگرف اين سخنان در سست كردن اراده ايشان براى جنگ غير قابل انكار است. پيروزى و شكست در جنگ تا حدود زيادى به جزم به پيروزى يا يأس از آن بستگى دارد.

درنهايت اين نكته را بايد مد نظر داشت كه اين جنگ بر اساس تدبير الهى به وقوع پيوست و قضاى الهى به وقوع آن مساعدت كرد.

«اذ يريكهم الله فى منامك قليلاً ولو اراكهم كثيراً لفشلتم و لتنازعتم فى الامر و لكن الله سلم انّه عليم بذات الصدور، و اذ يريكموهم اذ التقيتم فى اعينكم قليلاً و يقللكم فى اعينهم ليقضى الله امراً كان مفعولاً...»(35)

«ياد كن هنگامى كه خداوند آنان ( سپاه دشمن ) را در رؤيايت به تو اندك نشان داد و اگر ايشان را به تو بسيار نشان مى داد، سست مى شديد و دراين امر منازعه مى كرديد، لكن خداوند سلامت داد چرا كه او به راز دلها داناست؛ و آن گاه كه به هم برخورديد، آنان را در ديدگاه شما و شما را در ديدگان ايشان اندك جلوه داد تا آنچه را كه شدنى است، محقق كند...»

روشن است كه تدبير الهى براى وقوع جنگ مسلمانان با قريش بى حكمت نبود. قريش اولين و بزرگترين مانع بر سر راه گسترش دعوت اسلام در كل عربستان بود. با اين جنگ هيمنه قريش شكست و راه براى انتشار اسلام در ميان تمام قبيله‏هاى عرب هموار شد. در هر صورت، سپاه اسلام با امدادهاى غيبى شكست سختى بر سپاه قريش وارد كرد. ابوجهل، همان طور كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - قبلاً خبر داده بود، كشته شد. قبلاً گفتيم كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - از كشته شدن امية بن خلف نيز خبر داده بود. اصولاً از روايات معتبر به دست مى آيد كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - پيشاپيش از بسيارى از حوادث جنگ بدر خبر داده بود.(36)

بر اساس روايتى، ابوسفيان پس از آن كه كاروان تجارى را به مكّه رسانيد بازگشت و به سپاه قريش پيوست. او در جنگ نيز شركت كرد و پس از آن كه جراحاتى برداشت، از معركه نبرد گريخت و خود را به مكّه رساند.(37)

تقسيم غنيمت‏ها

مسلمانان يكصد و پنجاه شتر و ده يا سى اسب و مقدار زيادى كالا و اسلحه از مشركان قريش به غنيمت گرفتند.(38) آنان درباره نحوه تقسيم غنيمت‏ها با هم اختلاف پيدا كردند؛ برخى غنيمت‏ها را مختص نيروهاى حاضر در صحنه نبرد مى‏دانستند و برخى ديگر براى نيروهاى پشت جبهه نيز سهمى قايل بودند. از اين رو، رسول خدا - صلى الله عليه و آله - تقسيم فورى غنيمت‏ها را به مصلحت نديد و آن را به تأخير انداخت و دستور داد كه ابتدا همه غنيمت‏ها جمع آورى شوند و عبدالله بن كعب مازنى از بنى نجّار مسئول حفظ و نگهدارى آنها باشد. آن حضرت، غنيمت‏ها را در بين راه در منزل سَيَر در ميان سپاه تقسيم كرد تا انتظار ايشان براى رسيدن به غنيمت طول نكشد و ايشان آرامش خود را باز يابند.

نقل است كه رسول خدا - صلى الله عليه و آله - براى عثمان بن عفّان كه در جنگ بدر شركت نداشت سهمى اختصاص داد؛ زيرا به او فرموده بود كه در مدينه بماند و از همسرش، رقيه دختر رسول خدا - صلى الله عليه و آله -، كه مريض بود، پرستارى كند. بدين ترتيب او را بعداً در زمره رزمندگان بدر به حساب آوردند.(39) به نظر ما داستان سهيم شدن عثمان در غنايم بدر صحت ندارد؛ زيرا:

1- در حديث معروف قسم دادن حضرت على - عليه السلام - شوراى شش نفره انتخاب خليفه را در مورد فضايل خود آمده است كه حضرت على - عليه السلام - فرمود:

«آيا در ميان شما كسى هست كه حاضر و غايب او در جنگ، سهم [از غنايم‏] ببرد؟ گفتند: نه!».(40)

مى‏دانيم كه از جمله اعضاى اين شورا طلحه و عثمان بودند.

2- عبد الرحمن بن عوف، عثمان را در دوره خلافت وى سرزنش كرد كه چرا از جنگ احد فرار كرد و در جنگ بدر حضور نداشت.(41)

روشن است كه اگر تخلف عثمان از جنگ بدر به فرمان رسول خدا - صلّى اللَّه عليه وآله - بود، اين سرزنش معنايى نداشت.

3- بعيد است كه رسول خدا - صلّى اللَّه عليه وآله - عثمان را براى پرستارى از رقيه گمارده باشد؛ زيرا عثمان اهميتى به بيمارى رقيه نمى‏داد، به طورى كه در شب وفات رقيه با او همبستر شد و به همين علت پيامبر به او اجازه نداد كه وارد قبر رقيه شود.

سرانجام اسيران بدر

در جنگ بدر هفتاد نفر از مشركان به اسارت مسلمانان در آمدند. اسيران را به سوى مدينه حركت دادند. وقتى به منزل صفرا رسيدند، پيامبر - صلى الله عليه و آله - به على - عليه السلام - دستور داد كه گردن دو تن از آنان به نامهاى عقبة بن ابى معيط و نضر بن حارث را بزند، اين دو نفر داراى سوابق سويى در آزار پيامبر - صلى الله عليه و آله - و مسلمانان بودند. وقتى پيامبر - صلى الله عليه و آله - دستور داد كه گردن عقبة را بزنند، او گفت: اى محمد! [اگر مرا بكشى‏] چه كسى فرزندانم را سرپرستى خواهد كرد؟ پيامبر - صلى الله عليه و آله - فرمود: آتش.

اين سخنان پيامبر - صلى الله عليه و آله - در واقع خبردادن از اين حقيقت غيبى است كه هيچ يك از فرزندان عقبة اهل رستگارى نخواهند بود. از جمله آنان وليد بن عقبة معروف است كه در زمان عثمان، والى كوفه بود. او كه در شمار اصحاب پيامبر - صلى الله عليه و آله - نيز محسوب مى شود در حالى كه مست بود، امامت نماز جماعت راعهده دار شد و يك ركعت اضافه خواند! آيا براين اساس مى توان همه اصحاب پيامبر - صلى الله عليه و آله - را عادل دانست؟

وقتى كه انصار سرنوشت عقبة و نضر را ديدند، ترسيدند كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - همه اسيران قريش را بكشد. از اين رو، گفتند: يا رسول الله! هفتادتن از ايشان را كشتيم. آنها قوم و خويش شمايند. آيا مى خواهى ايشان را ريشه كن كنى؟ آنان را به ما ببخش، از ايشان فديه بگير و آزاد شان كن. ابوبكر نيز خواهان اخذ فديه و آزاد كردن اسيران شد. اين نظر خوشايند پيامبر - صلى الله عليه و آله - واقع نشد. سعد بن معاذ كه علايم ناخشنودى را در چهره پيامبر - صلى الله عليه و آله - مشاهده كرد، گفت: يا رسول الله! اين اولين جنگ ما با مشركان بود. كشتن ايشان براى ما از نگه داشتنشان محبوب تر است. عمر نيز خواستار قتل اسيران شد و گفت: يا رسول الله! اينها تو را تكذيب و از مكّه بيرون كردند. پس گردن آنها را بزن. على را فرمان ده تا گردن عقيل را بزند، به من اجازه ده تا گردن فلانى را بزنم و حمزه را اجازه ده گردن عباس را بزند كه اينان امامان كفرند. ما در ادامه به تحليل اين سخن عمر خواهيم پرداخت.

به مناسبت اصرار برخى از اصحاب بر اخذ فديه آيات زير نازل شد:

«وما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الآخرة و الله عزيز حكيم لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذهم عذاب عظيم»(42)

«هيچ پيامبرى را سزاوار نيست كه اسير بگيرد مگر پس از آن كه [دين او ]در زمين استقرار يابد. شما متاع دنيا را مى خواهيد و خداوند آخرت را مى خواهد و خداوند عزيز و حكيم است. اگر قبلاً از جانب خدا نوشته اى [تقديرى‏] نبود به خاطر آنچه گرفته ايد [گرفتن اسيران به جاى قتل ايشان‏] شما را عذابى بزرگ مى‏رسيد.»

وقتى پيامبر - صلى الله عليه و آله - ديد كه جمعى از اصحاب اصرار دارند كه از اسيران فديه بگيرند و آنان را آزاد كنند از جانب خداوند به ايشان خبر داد كه اگر فديه بگيرند به تعداد آنان از مسلمانان كشته خواهد شد. مسلمانان پذيرفتند و وعده پيامبر - صلى الله عليه و آله - در جنگ احد محقق شد.(43) بر اساس آنچه نقل كرديم، پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - بنا بر سنت انبياى قبل خواهان قتل اسيران بود، اما برخى از اصحاب در حين جنگ با عمل و پس از آن با گفتار بر خلاف اين سنت عمل كردند. به همين مناسبت آيه‏اى نازل شد و اصحاب را مورد توبيخ قرار داد. اما در برخى از روايات، پيامبر موافق رأى ابو بكر در باره گرفتن فديه و مخالف رأى عمر درباره لزوم قتل اسيران قلمداد شده است. بر اساس اين روايات، آيات مذكور در قرآن(44) موافق رأى عمر نازل شد. فرداى آن روز وقتى عمر به ديدار پيامبر رفت، حضرت را ديد كه با ابو بكر مشغول گريه‏اند! عمر پرسيد چرا گريه مى‏كنيد؟ حضرت فرمود: نزديك بود كه به سبب مخالفت با تو (عمر) عذاب عظيمى [كه در آيه بدان اشاره شده‏] بر ما نازل شود. اگر عذابى نازل مى‏شد هيچ كس جز عمر از آن نجات پيدا نمى‏كرد!

اين داستان عارى از صحت است؛ زيرا:

اول: چگونه مى توان «تريدون عرض الحيوة الدنيا» و «لمسكم فيما اخذتم عذاب اليم» را توبيخى براى پيامبر - صلى الله عليه و آله - دانست؟ آيا پيامبر - صلى الله عليه و آله - بعد از آن همه مجاهدت و فداكارى و گذشت از جان و مال خود در راه خدا آن قدر دنيا دوست شده بود كه بخواهد با گرفتن متاع دنيا (مثلاً فديه اسيران) خود را در معرض خشم الهى قرار دهد!

دوم: در روايات آمده است كه سعد بن معاذ و عبد الله بن رواحه نيز موافق عمر بودند.(45) اگر چنين است چرا بايد، بر اساس داستان مذكور، تنها كسى كه از عذاب نجات مى يابد عمر باشد؟

سوم: نمى‏توان گزارشهايى را ناديده گرفت كه مى گويند رسول خدا - صلى الله عليه و آله - خواهان كشتن اسيران بود.(46) در روايتى آمده است كه جبرئيل در روز جنگ بدر بر پيامبر - صلى الله عليه و آله - نازل شد و گفت: خداوند از كار قوم تو براى گرفتن فديه ناخشنود است؛ تو را فرمان مى دهد كه آنان را بين دو چيز مخير كنى: يا آنان را گردن بزنند يا از آنان فديه بگيرند و به تعداد آنها از خودشان كشته شود. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - پيام الهى را به صحابه ابلاغ كرد. آنان گفتند: يا رسول الله! ايشان خانواده ها و برادرانمان هستند، از آنان فديه مى‏گيريم، هر چند به تعداد ايشان از ما شهيد شود.(47)

در اينجا مناسب است كه به تحليل سخن عمر بپردازيم كه مى‏گفت عقيل و عباس و يك نفر ديگر به دست على و حمزه و خودش كشته شوند؛ چه اين كه ايشان امامان كفرند!

در اينجا چند پرسش مطرح مى شود:

1- چگونه مى توان عباس و عقيل را كه همانند بقيّه بنى هاشم براى حمايت از رسول خدا - صلى الله عليه و آله - در شعب ابى طالب چندين سال زحمات طاقت فرسا را متحمل شده بودند، امامان كفر دانست؟ امام كفر به كسى اطلاق مى شود كه كافران را در مسير كفر رهبرى مى كند. همان طور كه اشاره كرديم، بنى هاشم به اجبار ديگران در جبهه جنگ حاضر شده بودند و حتّى ميانه راه در صدد بازگشتن به مدينه برآمدند و با اجبار ابوجهل مجبور به ماندن شدند. آيا مى توان چنين كسانى را امامان راه كفر ناميد؟

2- رسول خدا - صلى الله عليه و آله - قبل از وقوع جنگ به مسلمانان دستور داده بود كه از كشتن وليد بن هشام و حارث بن نوفل و بنى هاشم خود دارى كنند. آيا عمر حداقل اين احتمال را نمى داد كه نظر پيامبر - صلى الله عليه و آله - درباره بنى هاشم تغيير نكرده است؟ آيا عمر با اين سخن خود مى خواست به رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بگويد كه حق ندارد بنى هاشم را از ديگر اسيران جدا و از كشته شدن استثنا كند؟

3- چرا عمر پيشنهاد داد كه عقيل به دست برادرش على - عليه السلام - و عباس به دست برادرش حمزه كشته شود؟ آيا او نمى توانست پيشنهاد دهد كه افرادى غير از بستگان به كشتن عباس و عقيل اقدام كنند تا سمعه اسلام در ميان اقوام عرب، كه به شدّت به پيوندهاى خويشى اهميت مى دادند، خدشه دار نشود.

4- در جنگ بدر كسى از قبيله عمر، يعنى بنى عدى، حضور نداشت(48)، آيا اگر قوم و خويش يا برادر خودش در ميان اسيران بود، پيشنهاد مى داد كه خودش او را بكشد؟ ما نمى دانيم و نبايد بدون دليل به كسى سوءظن پيدا كنيم. اما اگر پرسش بالا را از عباس بن عبد المطلب مى پرسيديم، جواب او منفى بود. چه اين كه عباس، به هنگام فتح مكه، آن گاه كه عمر اصرار داشت كه ابوسفيان كشته شود، به عمر گفت:« مهلت بده اى عمر! به خدا قسم اگر ابوسفيان از مردان بنى عدى بود چنين نمى گفتى،لكن مى دانى كه او از بنى عبد مناف است.»(49)

پرسش ديگرى كه در اينجا مطرح مى شود اين كه چرا پيامبر - صلى الله عليه و آله - خواستار كشتن اسيران بدر بود؟ آيا اين عمل از روى قساوت نيست؟

پاسخ آن است:

اول: پيامبر - صلى الله عليه و آله - كسانى را كه در مكّه به خود آن حضرت و مسلمانان خدماتى انجام داده بودند حتى قبل از شروع جنگ از كشته شدن استثنا كرده بود. اين نشان مى دهد كه پيامبر - صلى الله عليه و آله - حتى در اين موقعيت خطير نيز اصول اخلاقى را فراموش نكرده بود.

دوم: آن حضرت مى‏دانست كه اگر ايشان آزاد شوند همانند گرگان زخمى در آينده مصيبت‏هاى زيادى براى مسلمانان به بار خواهند آورد و موجب كشته شدن جمع زيادى از ايشان خواهند شد. وقايع جنگ احد و پس از آن صدق اين مدعا را نشان مى دهد.

سوم: اگر پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - همانند جنگ جويان و فاتحان آن عصر اهل كشت و كشتار بود، مى‏توانست آن زمان كه مكّه را با اقتدار تمام فتح كرد فرمان قتل عام صادر كند، چرا چنين نكرد و در مقابل، روز فتح مكه را روز رحمت و بخشش قرار داد؟ از اينجا معلوم مى شود كه تمايل آن حضرت براى كشتن اسيران بدر نه از روى قساوت بلكه براى مصلحت اسلام و مسلمانان بود.

گرفتن فديه از اسيران‏

سرانجام قرار شد كه از اسيران فديه بگيرند و آزادشان كنند. فديه هر اسير از هزار تا چهار هزار درهم تعيين شد. هر اسير به مسلمانى كه او را دستگير كرده بود، تحويل داده شد تا با گرفتن فديه او را آزاد كند. پيامبر - صلى الله عليه و آله - از عباس خواست كه فديه خودش و نيز برادر زادگانش، عقيل و نوفل، را بپردازد. او گفت پولى ندارد كه فديه دهد. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - فرمود: پولى را كه نزد ام الفضل گذاشتى و گفتى اگر حادثه اى براى من پيش آيد آن را صرف خود و فرزندان كن به عنوان فديه بپرداز. عباس از پيامبر پرسيد: چه كسى اين خبر را به تو داد؟ چون دانست كه جبرئيل خبر داده گفت: سوگند مى خورم كه جز من و ام الفضل كسى از اين ماجرا خبر نداشت، شهادت مى دهم كه تو رسول خدايى. بدين ترتيب بر خلاف ساير اسيران كه به هنگام آزادى همچنان مشرك بودند، عباس و عقيل و نوفل اسلام آوردند و در شأن آنان آيه هفتاد از سوره انفال نازل شد:(50)

«قل لمن فى ايديك من الاسرى ان يعلم الله فى قلوبكم خيراً يوتكم خيراً مما اخذ منكم و يغفر لكم و الله غفور رحيم»

«به اسيرانى كه در دست داريد بگو: اگر خداوند در قلبهايتان خيرى سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا مى كند و بر شما مى بخشايد و خداوند غفور و رحيم است.»

در روايتى آمده است كه عباس در سال فتح مكه اظهار اسلام كرد.(51) اصولاً طى سالهاى متمادى پس از جنگ بدر تا فتح مكه كه همواره بين مسلمانان و قريش درگيرى و جنگ وجود داشت عباس به عنوان عموى پيامبر - صلى الله عليه و آله - نمى توانست در ميان مشركان قريش و در مكّه زندگى كند و اسلام خود را اظهار كند. بى گمان مشركان قريش چنين چيزى را تحمل نمى كردند. از اين رو، براى جمع بين دو روايت بالا، بايد گفت كه عباس پس از جنگ بدر به طور سرّى اسلام آورد و در سال فتح مكه اسلام خود را اظهار كرد.

آزادى يك مسلمان به جاى گرفتن فديه‏

يكى از اسيران بدر، ابو العاص بن ربيع، همسر زينب، دختر يا بزرگ شده رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بود. زينب براى آزادى شوهرش اموالى را فرستاد كه در ميان آنها گردن بندى بود كه خديجه در شب عروسى اش با ابوالعاص به او داده بود. رسول خدا - صلى الله عليه و آله - با ديدن اين منظره بسيار متأثر شد و براى خديجه طلب رحمت كرد و از مسلمانان خواست كه همسر زينب را آزاد كنند. مسلمانان بدون اخذ فديه ابوالعاص را آزاد كردند، ليكن رسول خدا - صلى الله عليه و آله - شرط كرد كه ابو العاص در مقابل آزادى خود، زينب را به سرعت نزد حضرت بفرستد. ابوالعاص نيز به عهد خود وفا كرد.(52)

در اينجا اين پرسش مطرح مى شود كه آيا پيامبر - صلى الله عليه و آله - از روى عاطفه دست به چنين كارى زده و ابو العاص را به عنوان همسر دختر يا بزرگ شده‏اش از پرداخت فديه معاف كرده است؟ مسلماً چنين تصورى در حق پيامبرى كه حتى در تقسيم نگاه خود به چهره ياران عدالت رارعايت مى كرد، جفا است. به نظر مى رسد كه در اينجا دو عامل موجب اتخاذ چنين تصميمى بوده است:

1- قدردانى آن حضرت از خدمات سرنوشت ساز خديجه به اسلام و مسلمانان در سخت ترين دوران‏ها بى‏گمان مسلمانان بقا و مقاومت خود را در برابر تحريم همه جانبه قريش در دوران اقامت درشعب ابى طالب، تا حدود زيادى مديون فداكرى مالى خديجه بودند. از اين رو، پيامبر هيچ‏گاه خديجه را از ياد نبرد، به طورى كه حتى دوستان او را نيز بسيار تكريم مى كرد و هر گاه هديه اى به آن حضرت مى رسيد، براى ايشان مى فرستاد. آيا خديجه در مقابل اين همه خدمت مالى به اسلام سزاوار آن نبود كه گردن بندى را كه به دخترش هديه داده نگيرند؟

2- مسلماً در اسلام ارزش انسان از مال بيشتر است. پيامبر - صلى الله عليه و آله - با صرف نظر كردن از فديه توانست مسلمانى را از مشركان برهاند.

فديه فرهنگى‏

برخى از اسيران بدر تمكن مالى براى پرداخت فديه نداشتند. اما سواد خواندن و نوشتن داشتند. پيامبر فديه ايشان را سواد آموختن به ده تن از فرزندان انصار قرار داد. هر كدام كه به ده كودك سواد مى آموخت، آزاد مى‏شد. زيد بن ثابت از جمله كسانى بود كه از اسيران بدر سواد آموخت. اين ماجرا حاكى از اهتمام پيامبر - صلى الله عليه و آله - به تعليم و تعلّم است.

رفتار با اسيران‏

در آن شب، پيامبر - صلى الله عليه و آله - خوابش نمى برد. يكى از اصحاب پرسيد: چرا بيداريد؟ فرمود: ناله عباس نمى گذارد بخوابم. يكى از اصحاب با شنيدن اين سخن بلند شد و برخى از بندهاى عباس را باز كرد. آن حضرت پرسيد: چرا ديگر صداى ناله عباس نمى آيد؟ او گفت: برخى از بندهاى او را باز كردم. حضرت فرمود: اين كار را براى همه اسيران انجام بده.(53) پيامبر - صلى الله عليه و آله - تنها به اين مقدار اكتفا نكرد، بلكه به مسلمانان دستور داد كه با اسيران به نيكى رفتار كنند. مسلمانان فرمان پيامبر - صلى الله عليه و آله - را اطاعت كردند و در رفتار با اسيران قريش بدان عمل كردند، حتى برخى از ايشان، اسيرشان را در غذا بر خود مقدم مى داشتند.(54)

قهرمان بدر

بى‏گمان شجاع ترين و تأثير گذارترين فرد در اين جنگ حضرت على - عليه السلام - بود. او نيمى از كشته هاى قريش را كه هفتاد نفر بودند، كشت و در كشتن بقيه نيز دخيل بود.(55)

واقدى بيست و دو نفر را بر شمرده كه هجده تن از آنان را على - عليه السلام - كشت و درباره چهارنفر ديگر اختلاف نظر است.(56) با تلفيق گزارش ابن ابى الحديد و گزارش ابن هشام، مشاهده مى كنيم كه از پنجاه و دو نفر كشته، بيست و نه نفر را على - عليه السلام - كشته يا در كشتنشان شركت داشته است.(57) اين اختلاف نقل چندان مهم نيست؛ چه اين كه اين مورخان نام حدود پنجاه تن از كشته هاى قريش را ضبط كرده اند كه حدود نيمى از آنان را على عليه السلام - كشته است. اگر مورخان اسامى همه كشته هاى قريش را ثبت كرده بودند. مسلّماً شمار مشركانى كه على عليه السلام - كشته به نصف هفتاد نفر مى رسيد. از اين رو، مى بينيم كه شيخ مفيد سى و شش نفر از كسانى را كه على - عليه السلام - در بدر كشت به نام برشمرده است.(58)

سخن گفتن پيامبر با كشته هاى بدر

رسول خدا - صلى الله عليه و آله - دستور داد كه چاه قليب را خالى كردند و سپس كشته هاى قريش را در آن انداختند. آن گاه حضرت يكايك آنان را خطاب كرد و فرمود:

«آيا آنچه را كه پروردگارتان به شما وعده داده بود، حق يافتيد، من آنچه را كه پروردگارم به من وعده داده بود، حق يافتم. خويشان بدى بوديد براى پيامبرتان. شما مرا تكذيب كرديد و مردم مرا تصديق كردند. شما مرا بيرونم كرديد و مردم مرا پناه دادند. شما به جنگ من برخاستيد و مردم مرا يارى كردند.»

عمر گفت:يا رسول الله! آيا با مردگان سخن مى گويى؟فرمود: شنوايى شما بهتر از ايشان نيست،لكن ايشان نمى توانند پاسخ دهند.(59)

امام على - عليه السلام - فرمود:

«پرهيزكاران در شب برپا ايستاده، مشغول نمازند، قرآن را جزء جزء و با تفكّر و انديشه مى‏خوانند، با قرآن جان خود را محزون و داروى درد خود را مى‏يابند، وقتى به آيه‏اى برسند كه تشويقى در آن است، با شوق و طمع بهشت به آن روى آورند و با جان پر شوق در آن خيره شوند، و گمان مى‏برند كه نعمت‏هاى بهشت در برابر ديدگانشان قرار دارد. هر گاه به آيه‏اى مى‏رسند كه ترس از خدا در آن باشد، گوش دل به آن مى‏سپارند و گويا صداى بر هم خوردن شعله‏هاى آتش، در گوششان طنين‏افكن است، پس قامت به شكل ركوع خم كرده، پيشانى و دست و پا بر خاك ماليده و از خدا آزادى خود را از آتش جهنم مى‏طلبند....»

نهج البلاغه، خطبه 193

پي نوشت ها:

1) المصنف، ج‏5، ص‏358 - 359.

2) همان.

3) همان.

4) سيره رسول خدا (ص)، رسول جعفريان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، 1373، ص‏408.

5) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏369 ؛ المغازى، ج‏1، ص‏29؛ سيره ابن هشام، ج‏2، ص‏259؛ الروض الانف، ج‏3، ص‏42؛ سيره حلبى، ج‏2، ص‏143.

6) سيره ابن هشام، ج‏2، ص‏261.

7) المغازى، ج‏1، ص‏33؛ تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏370، انساب الاشراف، ج‏1، ص‏292.

8) سيره حلبى، ج‏2، ص‏145؛ سيره ابن كثير، ج‏2، ص‏384.

9) ر.ك: بحار الانوار، ج‏19 ص‏294-295؛ تاريخ الخميس، ج‏1 ص‏375؛ انساب الاشراف، ج‏2 ص‏42.

10) بحار الانوار، ج‏19 ص‏294.

11) ر.ك: سيره حلبى، ج‏2 ص‏153.

12) سيره ابن هشام، ج‏2 ص‏271؛ سيره حلبى، 154.

13) ر.ك: مغازى واقدى، ج‏1، ص‏48؛السيرة الحلبية، ج‏2، ص‏150؛ الدر المنثور، ج‏3، ص‏166؛ بحار الانوار، ج‏19، ص‏247؛ امتاع الاسماع للمقريزى، ص‏74 - 75.

14) السيرة النبوية، ابن كثير، دار المعرفة، ج‏2، ص‏394؛ سيره ابن هشام، ج‏2،ص‏448. ناگفته نماند كه مورخان مكتب خلافت گزارشها و روايات مخالف با گرايشها يا مبانى اعتقادى خود را به انحاء مختلف تغيير داده و سانسور كرده‏اند؛ در اين ر.ك: معالم المدرستين، سيد مرتضى عسكرى، مؤسسة البعثة، ج‏1، ص 243- 264.

15) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏373؛ سيره حلبى، ج‏2، ص‏150؛ المغازى، ج‏1، ص‏48.

16) مسند احمد، ج‏3، ص‏219؛ البداية و النهاية، ج‏3، ص‏263؛ صحيح مسلم، ج‏5، ص‏170.

17) البداية و النهاية، ج‏3، ص‏263 - 264.

18) سيره ابن هشام، ج‏2، ص‏272؛ تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏376؛ سيره حلبى، ج‏2، ص‏155.

19) سيره حلبى، ج‏2 ص‏149.

20) سيره حلبى، ج‏2، ص‏164؛ تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏371؛ بحار الانوار، ج‏19، ص‏323؛ مناقب آل ابى طالب، ج‏1، ص‏187؛ الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏118.

21) ترجمة الامام على(ع) من تاريخ دمشق، ج‏1، ص‏145؛ ذخاير العقبى، ص‏75؛ الطبقات الكبرى، ج‏3، ص‏14.

22) مناقب خوارزمى، ص‏102؛ الاستيعاب، ج‏3، ص‏33؛ مستدرك حاكم، ج‏3، ص‏11.

23) بحار الانوار، ج‏19، ص‏313؛ سعد السعود، ص‏102.

24) الفتوح، ج‏2 ، ص‏435؛ الغدير، ج‏10، ص‏151.

25) وقعة صفين، ص‏90؛العقدالفريد؛ ج‏4، ص‏336.

26) سيره ابن هشام، ج‏2، ص‏222؛المغازى، ج‏1، ص‏49؛الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏122؛سيره حلبى، ج‏2، ص‏155.

27) حياة الصحابة، ج‏2، ص‏677.

28) مناقب آل ابى طالب، ج‏3، ص‏118؛ الغدير، ج‏7، ص‏203؛ صحيح بخارى، طبع ميمنيّه، ج‏3، ص‏4؛ مستدرك حاكم، ج‏2، ص‏386؛ تفسير ابن كثير، ج‏3، ص‏212.

29) الصواعق المحرقه، ص‏80؛ مناقب الخوارزمى، ص‏188.

30) سوره انفال (8) آيه 17.

31) سوره انفال (8) آيه 9 - 10.

32) همان، آيه 12.

33) همان، آيه 48.

34) السنن الكبرى، ج‏8، ص‏176؛حياة الصحابة، ج‏3، ص‏770.

35) سوره انفال (8) آيه 43 - 44.

36) بحار الانوار، ج‏19، ص‏267.

37) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏375.

38) المغازى، ج‏1، ص‏102-103؛ سيره حلبى، ج‏2، ص‏183؛ الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏118.

39) سيره حلبى، ج‏3، ص‏142.

40) ترجمة الامام على (ع) من تاريخ دمشق، ج‏2، ص‏93؛ اللآلى المصنوعة، ج‏1، ص‏362؛ الضعفاء الكبير، ج‏1، ص‏211 - 212.

41) مسند احمد، ج‏1، ص‏68؛ الاوائل ج‏1، ص‏305- 306؛ الدّر المنثور، ج‏2، ص‏89 المغازى، ج‏1، ص‏278.

42) سوره انفال (8) آيه 67 - 68.

43) روايات راجع به اخذ فديه را مى توانيد در منابع زير مطالعه كنيد؛ تاريخ طبرى، ج‏1، ص‏169؛ السيرة الحلبية، ج‏2، ص‏190؛ صحيح مسلم، ج‏5، ص‏157؛بحارالانوار، ج‏19؛ اسباب النزول، ص‏137؛ حياة الصحابة، ج‏2، ص‏42؛ كنزالعمّال، ج‏5، ص‏265.

44) سوره انفال (8) آيه 67 - 68.

45) الروض الانف، ج‏3، ص‏83؛ المغازى، ج‏1، ص‏110؛ تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏393؛ حياة الصحابة، ج‏2، ص‏43.

46) الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏136.

47) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏393؛ المصنف، ج‏5، ص‏210؛ الطبقات الكبرى، ج‏2، ص‏14.

48) تاريخ طبرى، ج‏2، ص‏143؛ سيرة ابن هشام، ج‏2، ص‏271؛ مغازى، واقدى، ج‏1، ص‏45؛الكامل لابن اثير، ج‏2، ص‏121؛ تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏375.

49) مجمع الزوائد، ج‏6، ص‏67؛ حياة الصحابة، ج‏1، ص‏154.

50) البرهان فى تفسير القرآن، ج‏2، ص‏94؛ الكشاف، ج‏2، ص‏238.

51) سيره حلبى، ج‏2، ص‏199.

52) سيره ابن هشام، ج‏2، ص‏308؛ تاريخ الامم و الملوك، ج‏2، ص‏64؛ الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏134؛ بحار الانوار، ج‏19، ص‏241.

53) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏390؛ صفة الصفوة؛ ج‏1، ص‏510؛ دلائل النبوة، بيهقى، ج‏2، ص‏410.

54) ر.ك:المغازى، ج‏1، ص‏119؛ تاريخ الامم و الملوك، ج‏2ص‏159.

55) نهج الحق، ج‏2، ص‏353.

56) المغازى، ج‏1، ص‏147 - 152.

57) سيرة ابن هشام، ج‏2، ص‏365-372؛ شرح نهج البلاغة، ج‏14، ص‏208.

58) الارشاد، ص‏43 - 44.

59) فتح البارى، ص‏7، ص‏234 - 235؛ الكامل فى التاريخ، ج‏2، ص‏29، تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏386؛ سيره حلبى، ج‏2، ص‏82؛ حياة الصحابة، ج‏2، ص‏333 - 234.